

شعر وثوق الدوله^(۱) نمونه‌ای از تأثیر سیاست در شعر^(۲)

ایرج افشار

دل پر اسف از ماضیم وز حال خود ناراضیم
تا خود چه راند قاضیم، تقدیر استقبالها
ایام برمن چیره شد، چشم جهان بین خیره شد
وین آب صافی تیره شد بس ماند در گودالها

این دو بیت زیبا، استوار و تأثرانگیز از قصیده مشهور وثوق الدوله است. شاید بهترین و استوارترین شعر او همین قصیده باشد که مطلعش چنین است: بگذشت در حسرت مرا بس ماهها و سالها
چون است حال ار بگذرد دائم بدین منوالها^(۳)
به گمان من شاعر در چند جای این قصیده اشاراتی دارد به قرارداد معروف ۱۹۱۹، قراردادی که پردازنده آن و سراینده شعر را از میدان و حیثیت سیاسی دور کرد.

۱. گفتاری است برای مقدمه دیوان وثوق (چاپ نشریات ما) با تجدید نظر.

۲. نقل از آینده، سال ۱۱، شماره ۶ و ۷، شهریور و مهر ۱۳۶۴، صص ۴۳۷-۴۲۸.

۳. احمد اشتری (یکتا) از دوستان نزدیک وثوق الدوله قصیده‌ای در اقتفا و جواب گفته است:

ای دور مانده از وطن مانند یوسف سالها وز کید اخوان دغل وز حیلۀ محتالها

من قصیده را در منبعی که پیش از قرارداد باشد ندیده‌ام، بنابراین متأسف بودن شاعر از گذشته‌ای است که او را گرفتار بدنامی سیاسی کرد. وثوق در عین حال کاملاً متوجه است که در «نامجویی» احتمال «ننگ» هست و کسی که از ننگ پرهیز دارد نباید به میان میدان سیاست بیاید. گفته است:

نامجویی نبود فارغ از آرایش ننگ اگر ننگ نباید ز کسان نام خواه
اگر شعرهای دلکش وثوق تاریخ داشت به خوبی می توانستیم دریابیم که
هر یک را در چه حالی و چه روزگاری سروده. بطور مثال این بیت مربوط به چه
سالی و چه اشاره به کدام حادثه مملکتی است:

ای کاش که ما نیز بمانیم و بینیم تا عاقبت کار از این فتنه چه زاید
وثوق الدوله که در حکمت و تاریخ و ادب ممارست‌ها داشت خود
به خوبی متوجه شده بود که تاریخ همچون آینه نماینده اعمال آدمی است. در
قصیده آینه گفته است:

نقش تو در زمانه بماند چنانکه هست «تاریخ» حکم آینه دارد هر آینه
زیر فشار حادثه‌ام استخوان شکست آن سان که زیر چکش آهنگر آینه
مرد حکیم آینه‌دار طبیعت است دارد ودیعه در دل و هم در سر آینه
آن حادثه‌ای که استخوان وثوق الدوله «قرص و محکم» را شکست چیزی
جز عقد قرارداد سیاسی ۱۹۱۹ نمی‌تواند باشد. قراردادی که از آغاز با شکست
همراه بود و برای ایرانیان پذیرفتنی نبود. همین نکته‌ها و اشارات شاعرانه است
که می‌تواند به مورخ کمک کند و پس از شصت و پنج سال افسردگی حال و
روحیات خسته شاعر و پشیمانی او را به ما بنماید.

وثوق الدوله در بیتی استوار معنای خوبی از «تاریخ» به دست می‌دهد و
گذشته و آینده را «دو حال» (یعنی وضع) از روزگار توصیف می‌کند، درین دو
بیت:

آینده و گذشته دو حالند در جهان بنیاد تار و پود بجز این دو حال نیست
از آن چه رفت جز خط و خالی اثر نماند تاریخ روزگار جز این خط و خال نیست
در غزلی خطاب به شیخ‌الملک اورنگ که در جواب مثنوی او سروده

است باز گوشه‌ای از ندامت خود از گذشته را یاد می‌کند و ما را با نحوه تفکر فلسفی خود آشنا می‌سازد. می‌گوید:

من ز دریاها گذشتم گر تو در کشتی نشستی

من نبستم دل به چیزی گر تو بر هر چیز بستى

گر مرا آغاز هشیاری است یا پایان مستی

تو به هر چیزی که بگذشتی بچسبیدی دو دستی

چون نظر وثوق در مصراع اول، ظاهراً اجبار به ترک مقام ریاست وزراء و پا گذاردن در دوره «هشیاری» بوده است به همین ملاحظه یکی از مخالفان سیاسی او در قضیه قرارداد، صادق مستشارالدوله، غزلی سروده است (اگرچه به هیچ وجه با شعر وثوق هم سنگ نیست) که جواب سیاسی است به شعر بلند وثوق و من تفصیل آن را در کتاب خاطرات و اسناد مستشارالدوله صادق (تهران ۱۳۶۱) آورده‌ام (جلد اول ص ۱۲۷-۱۲۹). اینجا به مناسبت دو بیت از غزل مستشارالدوله را نقل می‌کنم:

جمله بیداریت خواب و جمله هشیاریت مستی

در میان خواب و مستی غوطه‌ور در خودپرستی

گر نبستی دل به چیزی پس چرا بستى «قراری»

با هزاران ننگ و خواری مانده‌ای آنجا که هستی

بنابر این برای دست یافتن بهتر بر گذشته احوال وثوق‌الدوله و گوشه‌هایی

از سرگذشت سیاسی او، جستجو در شعرهایش ضرورت تمام دارد.

مهم‌ترین شعری که حالات و روحیات او را پس از سقوط از ریاست وزرائی (دوره قرارداد) می‌نماید همان قصیده عالی و تکان‌دهنده «بگذشت در حسرت مرا بس ماهها و سالها» است و بی‌گمان آن دو بیتی که از آن قصیده در پیشانی این گفتار آورده شده برهانی است روشن بر شکستگی روحی و افسردگی درونی شاعر، به مناسبت آن چه در یک جریان سیاسی سخت بر او گذشته و خواه ناخواه نتیجه مستقیم اعمال سیاسی او بوده است.

ابیات دیگر آن قصیده اغلب دارای اشاراتی است که حکایت از ناآرامی و

عصبانیت بیش از حد شاعر و پرخاش‌های درونی او از زندگی دارد و بالمآل خواننده بر این نکته دست می‌یابد که اگر وثوق طالب «عزلت» است به مناسبت خستگی‌ها و دلمردگی سیاسی است که در جسم و جان آن مرد قوی پنجه در افکنده و او را به «کناره روی اجباری» واداشته و گفته است:

کو عزلتی راحت رسان، دور از محیط این خسان
تا تن زند این ناکسان، زین قیلها و قالها
کو مهدی بی‌ضنتی، کارد به جانم رحمتی
برهاندم بی‌منتی از دست این دجالها
روزی برآید دست حق، چون قرص خورشید از شفق

بی ترس و بیم از طعن و دق، آسان کند اشکالها
از خون این غدارها، وز خاک این بدکارها
جاری کند انهارها، بر پا کند اتلالها
باور مکن در سیرها، از شر مطلق خیرها
زان قائم بالغیرها، دعوی استقلالها

تصور می‌کنم که درین مصرع آخر اشاره‌اش به سید ضیاء‌الدین طباطبائی است یعنی آن که اعلان صوری لغو قرارداد ۱۹۱۹ توسط او شد. در حالی که وثوق‌الدوله به خوبی آن شخص را می‌شناخت و طبعاً از روابط او با انگلیسیان آگاه بود و می‌دانست که دعوی استقلال از جانب چنان «جنمی» یعنی چه... سید ضیاء از سالها پیش از کودتا در راه سیاست انگلیس مشی کرده و از مدافعان سیاست قرارداد بود. طبق اسناد و مدارکی که در سالهای اخیر به دست آمده از امور مسلم است که سید با کارگزاران اصلی سفارت انگلیس آمد و شد و سیاسی داشته و ابطال قرارداد هم بی‌تمایل آنان نبوده است.

وثوق‌الدوله پس از شکست سیاسی مجبور به «گوشه‌گیری» شد و قریب پنج سال از عمر را در غربت گذراند. ناچار در بسیاری از شعرهای خود به بیان حالت غربت پرداخته و از غریبی نالیده است. در حالی که در اروپای آن روزگار به نوع او نایست بد بگذرد. او در آنجا احترام سیاسی داشت، پول داشت، ذوق

و علم داشت و می توانست خاطر شکست را در میان وسیع دیگر یعنی ادبیات و فلسفه که در هر دو رشته قوی دست بود به ورزش مصروف دارد. اما غربت اثرپذیر بود و وثوق را بی تاب ساخته بود. به علاوه گود پهناور سیاست برای وثوق الدوله لذت بخش بود و میدان ادب و فلسفه جایگاه تفنن و وقت گذرانی. اینجا نقل چند بیتی از اشعار او که وصف خوب، زیبا و پرسوز و گداز از غربت دارد بجااست:

شهری و دیاری که در آن همنفسی نیست

گر لندن و پاریس بود جز قفسی نیست

ناچار دل از خانه بریدیم چو دیدیم

در خانه به جز خانه برانداز کسی نیست

بگریز ازین مردم کین جوی هوسناک

در دل چو تراکینه و در سر هوسی نیست

در بند کسان بودن ما رنج عبث بود

آسودگی آن راست که در بند کسی نیست

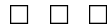
قطعاً نمی توان گفت که وثوق این غزل را در کدام یک از روزهای غربت و در کدام یک از سفرها سروده، ولی از کنایات و اشاراتی نظیر «مردم را کین جوی و هوسناک دانستن» توان گفت که از اشعار دوران دوری او از ایران پس از همان قرارداد کذایی است، آنگاه که به رانده شدن و دست برداشتن انگلیس ها از آن معاهده که طبعاً موجب دور شدن وثوق از سیاست ایران شد و دریافته بود که «در بند کسان بودن» رنج عبث بوده است.

در زندگی وثوق دو دوره مهم «غربت اجباری» و «دوری از سیاست» پیش آمد. یکی پس از قرارداد ۱۹۱۹ بود و بار دیگر پس از استعفا از ریاست فرهنگستان در عصر پهلوی اول که به عنوان بیماری به اروپا رفت و جان را از حوادث احتمالی به سلامت در برد. زیرا وثوق هم در پی رجال دیگر همانند مدرس و سردار اسعد و نصره الدوله و تقی زاده و مصدق در معرض خطر غضب بد عاقبت شاه بود.

در اشعار دوره غربت دلزدگی و آزرده‌گی از غربت از مضامین اصلی شعر اوست. همه جا دوری از یار و دیار ظرافت جان او را خراشیده و او را خسته و وامانده کرده. شاعر خوب دریافته بود که اگر اوضاع برگردد و او به ایران باز رود دیگر دور دور او نیست و روزگاری پیش نمی‌آید که دستش به دامن سیاست بند شود. در غزلی شیوا گفته است:

بار سفر ببند که دیگر مجال نیست دم در رسید و فرصت شدّ رحال نیست
عمر گذشته باز نیاید به جای خویشتن مرد حکیم در پی امر محال نیست
این سیل تندرو که سرازیر شد ز کوه دیگر به کوه بردنش احتمال نیست
در دو غزل دیگر پیری و دوری از وطن را چنین یاد کرده است:

هر چند پیر و خسته دلم باز خوشدلتم
کاندیشه تو در سر و عشق تو در دل است
حرمان و رنج غربت و دوری و خستگی
آسان گذشت و کار فراق تو مشکل است



یاد کن روزی از امروز که من در سفرم
تا چه سان می‌گذرد بر من و چون می‌گذرم
همه ایام جوانی به بطالت بگذشت
تا چه سان بگذرد امروز که پیرانه سرم
در سالهای آخری که در اروپا بود شعری سروده که خود آن را «مشق قافیه»
نامیده و انصافاً خوب از عهده قافیه‌پردازی برآمده. او درین شعر حالات نفسانی
خود را در پیرانه سر نیکو باز گفته و تفکرات خود را درباره اوضاع مملکت از
دیدگاه سیاست باز خسته و از دست رفته‌ای چنین سروده است:
چون بدین عالم نباشد دیگرم وابستگی
تا به کی این ناتوانی تا به چند این خستگی

هر چه باید بگذرد بگذشت یا خواهد گذشت
 چون گریزی نیست از تقدیر و از بایستگی
 من نمی‌گویم کسی شایسته‌تر از من نبود
 لیک می‌گویم ندیدم در کسی شایستگی
 سیرها در عمر کردم از نفاق و اختلاف
 در لباس اتحاد حزبی و همدستگی
 در جنایت پافشار و در خیانت پای‌بست
 آه از آن پافشاری اف بر این پابستگی
 در سیاست جمله چون بوزینگان در جست و خیز
 هر که بهتر جست بودش دعوی برجستگی
 با حریفان این سخن سر بسته گفتم گرچه نیست
 این حقیقت در خور مستوری و سر بستگی
 و ثوق الدوله کشانیده شدن آدمی را به ورطه‌های جانگزا و ناپسند زندگی
 ناشی از فریب حرص و آز می‌داند. شاید آنچه او درین باره اندیشیده است
 برخاسته از سرنوشتی باشد که خود گرفتار آن شد.
 نیروی ما بر تتابد با فریب حرص و آز با گنه نبود گناه آلوده را نیروی جنگ
 در جای دیگر «خوابگاه حرص و آز» را موضوع سخن خویش قرار داده و
 گفته است:

دست ابلیس است کاندر خوابگاه حرص و آز
 پرورد نوزادگان هستی ما را به ناز
 از چند بیت غزل به مطلع زیر:
 یارب این می‌زده را داروی مخموری نیست
 یا صباحی ز پی این شب دیجوری نیست
 جوهر فکر سیاسیش می‌تراود آنجا که می‌گوید:
 آنکه با آب و گلش بندگی آمیخته‌اند
 لایق تربیت ملی و جمهوری نیست

سلفه گر راه بزرگان رود این عاریتی است
 سیرت عاریتی سیرت مفطوری نیست
 یا ترا ذائقه شربت آزادی نه
 یا به جز زهر در این ساغر بلوری نیست
 تردید نباید کرد که مضامین این غزل غالباً اشاره است به اوضاع و مسائل
 اجتماعی ایران در دوره‌ای که صحبت جمهوری در میان بود و به سلطنت
 رضاشاه منتهی شد، همانطور که در غزل دیگری هم سروده است:
 در باختر و خاور اگر جنگ و گریز است در کشور ما بیطرفان شور و شری نیست
 از همین گونه است این بیت:
 وصل تو به رضوان نفروشم که نیم من
 زان قوم که آجیل فروشند به عاجل
 و باید این بیت اشاره باشد به نطق مستوفی‌الممالک در مجلس در آن
 وقت که گفت آجیل نمی‌گیریم و آجیل نمی‌دهم.
 صریح‌ترین جایی که وثوق‌الدوله اوضاع اجتماعی ایران را تشریح کرده در
 این ابیات است:
 ما خود همه غولانیم ایران همه بیغوله
 از بندر عبادان تا جنگل ماسوله
 ترسیم زهر اصلاح کاین بدعت مذمومه است
 شادیم به هر تقلید کاین سنت معموله
 بیداری ما شاید در حشر بود کایدون
 شغل شب و روز ماست بیتوته و قیلوله
 وثوق‌الدوله در عالم سیاست پیرو «عقل مردد» و «دودلی» نبود. سری
 داشت نترس. بی جهت نیست که در قصیده‌ای گفته است:
 وقت آن آمد که مردان بر کمر دامن زنند
 جامه از آهن کنند و بر صف دشمن زنند

وقت آن آمد که مردان تیغ همت برکشند
تا که این گردنکشان خیره را گردن زنند
خرمن این ناکسان ندهند اگر مردان به باد
این خسان آزادگان را شعله بر خرمن زنند
می دانیم که او در قلع و قمع غائله نایب حسین مردی مردانه بود و بر همین
راهی می رفت که مضمون فکرش بود درین شعر:

قویدل با مکاره پنجه بازیم ز طوفان حوادث دل نبازیم
در غزلی، «عقل مردد» را مردود شناخته است و بیستی درین باره دارد که
تقریباً مثل سائر شده است:

با عقل مردد نتوان رست ز غوغا اینجاست که دیوانگی نیز بیاید^(۱)
بعضی از ابیات این غزل مسلماً ناظر است بر گوشه‌هایی از اوضاع سیاسی
ایران. ولی مربوط به کدام از حوادث زمان است نمی دانیم. مانند این دو بیت:
این فتنه که در شهر برانگیخت رخ دوست

درحوزه عشاق بسی دیر نیاید
ای کاش که ما نیز بمانیم و ببینیم

تا عاقبت کار ازین فتنه چه زاید
در غزل دیگری نیز به موضوع «حیرت و تردید» پرداخته و این اندیشه را
پروریده است که اگر زندگی در تردید بگذرد چیزی جز «حسرت» از آن به دست
نخواهد آمد. پیش از این دیدیم که در قصیده مشهور خویش، هم موضوع
«حسرت» را صدر سخن خود قرار داده بود.

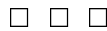
باری غزل شیوایی که در آن از «تردید» سخن می‌گوید این است:

۱. ملک الشعراء بهار هم غزلی در اقتفای غزل و ثوق دارد که حبیب یغمایی در سال دهم مجله یغما
(ص ۲۵۴-۲۵۵) روبه‌روی هم چاپ کرده و یادآور شده که بیت مذکور در فوق در هر دو غزل هست.
مطلع غزل بهار چنین است:

نخلی که قد افراشت به پستی نگراید شاخی که خم آورد دگر راست نیاید

ای برادر چند گویم آن کنم یا این کنم
 حیرت و تردید را در زندگی آیین کنم
 تا ابد در وادی حسرت بمانم پای بست
 گر نخواهم یا ندانم آن کنم یا این کنم
 آفرینش سرفرازم کرده از نیروی عقل
 کافرینش را به زیور معرفت آذین کنم
 در جای دیگر گوهر آدمی را که اندیشه اوست می ستاید و می گوید:
 گوهر آدمی اندیشه وی باشد و بس

جز بدان پی نتوان برد به مقدار کسی
 ... وثوق الدوله «عشق» را هم از نظر دور نمی دارد و در چند جای عقل و
 عشق را - که بهتر و برتر بودند یکی از دیگری موجب سرگشتگی در افکار بسیاری
 از شاعران و حکیمان و عارفان بوده است به یاد می آورد:
 عشق بر دل خیمه زد در سر بساط عقل طی شد
 این یکی بگشاد بارش آن یکی بر بست رختش



عشق دیوانه ره غارت دل پیش گرفت
 عقل بر خویش بترسید و سر خویش گرفت
 برادرش قوام السلطنه که گاهی شعر می گفت غزلی دارد که مطلعش
 معروف و یادآور همین مضامین است:
 عقل می گفت که دل منزل و ماوای من است
 عشق خندید که یا جای تو یا جای من است
 وثوق الدوله همواره به چشم یک حکیم به عقل می نگرد و ظاهراً عقل را بر
 عشق مرجح می دارد. او نیک می داند که حرکات علمی و فکری جهان منحصرأ
 بر پایه عقل استوار است.
 بر عقل گردد متکی اهرم کند حس ذکی چیره شود از زیرکی بر جر این ائقالها

□ □ □

سعی کن تا نغزایی گره از بیخردی
چون به دانش نگشایی گره از کار کسی

□ □ □

حرکات فلکی چون نه به کام فلک است
به خرد تکیه کن و کام به ناکام مخواه

□ □ □

قسمت زیادی از اشعار و ثوق آمیخته به مباحث فلسفی است. مثنوی‌های او غالباً به بیان افکار فلسفی اختصاص دارد. در سایر اشعار هم نکته‌هایی هست که سرزده از مشرب فکری و فلسفی اوست. در اکثر آنها مضامینی دربارهٔ تقدیر و جبر، ناگشودن راز آفرینش، وحدت وجود مندرج است و گاه به صورت تکرار مضمون.

ما اگر مالک ابریم و اگر صاحب باد بند بر پای حوادث نتوانیم نهاد

□ □ □

نقش بد از قلم صنع نیاید به وجود
زشت بینی صفت دیدهٔ بدبین من است

□ □ □

آن‌که از حکمت ایجاد جهان بی‌خبرست
در حوادث سخن از چون و چرا نتواند
رازها در پس پرده است که حل کردن آن
نیروی عقل من و فکر شما نتواند

□ □ □

نیستی نبود بجز فقدان آثار وجود
 حالت ما وصف هستی را بر آن ضم می‌کند
 یکصدا از مبدأ ناقوس وحدت بیش نیست
 کاین صدا را گویش ما گه زیر و گه بم می‌کند

□ □ □

یک صدا بیش ز موسیقی وحدت مشنو
 گرچه در سامعه زیری و بمی می‌آید
 همه صیرورت هستی بود و نیل وجود
 که همی می‌رود و باز همی می‌آید
 دائماً هر عدمی راست وجودی در پی
 دم به دم بعد وجودی عدمی می‌آید

□ □ □

صیرورت و مرور بود رمز کاینات
 مرّ سحاب هست و جمود جبال نیست
 دنیای ما که عالم ابعاد هندسی است
 جز تنگنای وحشت و خوف و ضلال نیست

□ □ □

دست ابلیس است کاندر خوابگاه حرص و آز
 پرورد نوزادگان هستی ما را به ناز
 گوهر ما را دگرگون سازد از آغاز کار
 این کهن پیر فسون پرداز دیو حيله ساز

رشته‌های میل ما در دست این افسون‌نگرست
که گهی کوتاه گیرد رشته را گاهی دراز

□ □ □

اهرمین را ای که می‌پنداری از یزدان جدا
هیچ می‌دانی که یزدان جان و اهریمن تن است
نیستی اهرمین پیدایش نور خداست
غیبت رخسار یزدان جلوۀ اهریمن است

□ □ □

به گارگاه حقیقت پناه باید جست گرت مجال دهد فتنه‌های اهریمن
درباره «حرکت جوهری» که مبحثی است معروف از فلسفه ملاصدرا گفته
است:

گر بدانی که تو و جمله ذرات وجود
عمر چون در گذرستند و تو چون در گذری
وزش باد و فرو ریختن سیل عظیم
پیش چشم تو بود حادثۀ مختصری
در شگفت از پرش خلقی و محبوس در آن
که تو خود نیز سراپا همه بالی و پری
خلاصه آنکه شعر خوب و عالی و ممتاز و نوین از روزگاری است که او از
سیاست دور ماند و از مقامات دنیوی کنار افتاد و نگرش درونی و تفکر فلسفی
چاره شکستگی‌ها و خستگی‌های زندگانی او شد.

روابط وثوق‌الدوله با شاعران

وثوق‌الدوله با ادیبان و شاعران نشست و خاست می‌کرد^(۱) و حتی در

۱. از جمله با ذبیح بهروز محسور بود، از آن‌گاه که بهروز در لندن می‌زیست و دستیار ادوارد براون در

زمان تصدی مقامهای سیاسی از شوخی و تفنن ادبسی با شعرا باز نمی ماند. پاسخی منظوم که به یحیی ریحان گفته از دوره ای است که مقتدرانه بر مسند ریاست وزرا تکیه زده و یکه تاز میدان سیاست بود. رباعی ظریف، محکم و قاطعی که در جواب و خطاب به ملک الشعرا بهار سروده است هم از آن ایام است.

رثای وثوق الدوله درباره ادیب پیشاوری به زبان و لحن و الفاظی که از هر حیث متناسب با نام و زبان و شعر ادیب بود یادگاری است از روزگاران دراز دوستی و ارادت و وثوق به ادیب و رثایی است که بهتر و مناسب تر ازین کسی برای ادیب نگفت. مضامین و معانی و الفاظ و اوراق آن شعر در خور مقام بلند شاعری است که از سرآمدان شعر در آن روزگار بود.

قطعه ای که درباره گلچین جهانبانی سروده (نه درباره کتابی دیگر) گویای پیوستگی و دلبستگی وثوق به شعر فارسی و مراتب بلند آن است.

وثوق در فاصله میان دو دوره ریاست وزرائی خود محفلی ادبی در باغ شخصی (سلیمانیه) داشت که گروهی از شاعران و ادیبان در آن شرکت می کردند. (از صبا تا نیما. جلد دوم، صفحه ۴۲۹-۴۳۵)

یکی از غزلهای مشهور وثوق را که به مطلع زیرست:

ای بر قبیله دل و دین ترکناز کن دست جفا به خرمن دلها دراز کن
نزدیک به یکصد تن تضمین و افتفا کرده اند و و بسیاری از آنها در جراید و مجلات قدیم (مخصوصاً ارمغان) چاپ شده است. از جمله ایرج میرزا که با وثوق الدوله دوست و معاشر بوده سروده است:

→

تدریس زبان فارسی بود و وثوق پس از استعفای از ریاست وزراء چندی در آن دیار اقامت کرده بود. در همانجا بود که ذبیح بهروز منظومه «شمیه لندیه» میرزا محمدباقر بواناتی را به خط خوش خویش و به خواهش براون (شاگرد بواناتی) برای وثوق الدوله تحریر و به وثوق پیشکش کرد (مجله آینده، سال هشتم صفحه ۸۳۵-۸۳۷). از یادگارهای دیگر دوستی میان آن دو، رساله «آیین بزرگی داد به پارسی» است که بهروز پس از درگذشت وثوق به یاد او به چا پرسیانید. بهروز در چاپ اول دیوان وثوق هم ظاهراً دست داشت. نسخه ای از آن، چاپ که من دارم همان است که مرحوم بهروز به من لطف کرده است.

آزرده‌ام از آن بت بسیار ناز کن پا از گلیم خویش فزونتر دراز کن
 فرخ و ثوق دولت کز عدل او نماند دست طمع به مال رعیت دراز کن
 و همو باز غزلی نیمه تمام که به شوخی است بر همان وزن و قافیه در
 اقتضای غزل و ثوق سروده و اشارتی به او کرده است.

طبعم نشاط کرد به انشاد این غزل
 در اقتفا به خواجه کابینه ساز کن
 دیدی کفیل خارجه را چون وزیر کرد
 آن موی ریسمان کن و گنجشک باز کن
 یا خود مدیر خارجه را چون کفیل ساخت
 آن گربه را به قوه شخصی دراز کن
 ما بی‌دلان ز خاطر تو محو گشته‌ایم

ای بر قبیلۀ دل و دین ترکناز کن
 باید گفت و ثوق الدوله غزل خود را در حوای غزلی گفته بود از
 سروده‌های فصیح‌الزمان شیرازی که در روزنامه گل زرد چاپ شده بود به این
 مطلع:

ای ترک چشم مست تو شوخی است ناز کن
 آن هم به مردمان سر و جان نیاز کن
 عارف هم دو غزل به استقبال آن سرود. مطلع غزل اولش که جدی است
 چنین است:

ای بارگاه حسن تو محمود ایاز کن وی خسروان به پیش ایازت نیاز کن
 اما دو سال پس از آن غزل دیگری سروده، نقیض غزل پیشین. چون
 مطلعش مستهجن است نقل کردنی نیست. علاقه‌مندان به دیوان عارف (صفحه
 ۳۶۵) بنگرند. سبب تغییر سلیقه عارف را هنوز نیافته‌ام.

ایرج میرزا قطعه‌ای هم در مزاح با و ثوق الدوله دارد که نقل آن مناسبت
 دارد:

دی و ثوق الدوله آمد فصل دی فصل دی آمد و ثوق الدوله‌ای

بند بندم این گواهی می دهد
 یک شکرلب چون تو در آفاق نی
 بس که آب هندوانه می خوری
 هندوانه شد گران در شهر ری
 او شوخی دیگری هم با وثوق الدوله دارد که از زبان مشارالملک سروده است و باید در دیوان ایرج میرزا خواند (ص ۲۱۶). ایرج میرزا با وثوق الدوله معاشر بود و عکسی که یادگار مجالست و همنشینی و میحفل دوستانه آنها است در دیوان او و کتاب «چهار فصل» چاپ شده است.

فرخی و عشقی از شعرایی اند که در ذم و ثوق الدوله و انتقاد از کارهای سیاسی او و مخصوصاً در مخالفت با قرارداد شعرهای تند و مؤثر سروده اند. ملک الشعرا بهار که ارادتی خاص به مقام ادبی وثوق و مراتب دوستی او داشت ضمن شرح حال نسبه مبسوطی که از وثوق نوشته و حبیب یغمایی آن را در سال دهم مجله یغما (۱۳۳۶) طبع کرده و در مقدمه چاپ دوم دیوان وثوق هم نقل شده است، مرتبه وثوق را در ادب و شعر چنین توصیف می کند:

«آقای وثوق دارای ذوقی سرشار و هوشی عالی و عقل و دهایی موصوف و معروف و دیداری نیکو و زبانی شیرین و طبعی وقاد و معلوماتی کافی در ادبیات و غالب معارف اسلامی از حکمت و فقه و اصول و عربیت و اطلاعات زیادی در السنه خارجه خاصه فرانسه می باشد. در طرز و شیوه شاعری پیرو اساتید قدیم و در این شیوه صاحب تتبع زیاد و معلومات کثیره اند. مع ذلک در قصاید و غزل از شیرینی و لطافت فن عراقی نیز بهره کامل در اشعار ایشان دیده می شود و می توان معظم له را دارای سبکی مستقل شمرد. قصاید غرایبی در مسائل اجتماعی و بث الشکوی و غزلیاتی در احساسات عارفانه و عاشقانه و مثنویات لطیفی در فلسفه و اخلاق گفته اند. به سبب آشنایی با السنه خارجه ترجمه بسیاری از افکار شعرای فرانسه و انگلیس و امریکا را به نظم آورده اند مخصوصاً از خیالات لامارتین شاعر شیرین زبان فرانسوی قطعاتی بسیار زیبا به پارسی نقل کرده اند.»

اینجا مناسب است قصیده ای را از بهار یاد کنم که در بهار سال ۱۳۱۲ در اقتضای قصیده ای از بشار مروزی سروده است (دیوان بهار، ۱: ۵۳۱-۵۳۹). بنیان طبع دیوان نوشته اند بهار «در پایان یکی از رجال فاضل و دانشمند آن زمان را

توصیف کرده است» و آقای نصرت‌الله امینی برای من روایت کرد که مرحوم بهار خود به ایشان گفته بود که قصیده را خطاب به وثوق‌الدوله گفته بودم، و نمونه را نقل می‌کنم.

شب خرگه سیه زد و در وی بیارمید
وز هر کرانه دامن خرگه فروکشید
ای خواجه کریم برآمد زمانه‌ای
کز هجر حضرت تو دل اندر برم طپید
شد بی تو یاره دست وزارت که در خورست
انگشتی جم را انگشت جمشید
نشگفت اگر زمانه جانی ترا نخواست
دارم عجب که با تو چگونه بیارمید
یکی از رباعی‌هایی که بهار از تهران به اروپا به وثوق فرستاده این است:
ای خواجه راد و مشفق دیرینه
دوری شاید ولی به این دیری نه
ساعت مشمر، فال بد و نیک مگیر
مگذار که تقویم شود پارینه
ستایش از وثوق در شعر بسیاری از شاعران دیگر آمده، هم به مناسبت جریان‌های سیاسی و هم به ملاحظات ادبی. ملک قصیده‌ای مفصل در قضایای نهضت جنگ و اقدامات وثوق در آن جریان دارد (دیوان ۱: ۴۸۹-۴۹۲). درینجا چند بیتش نقل می‌شود:
شد به اقبال شهنشه ختم کار جنگلی
جنگل از خلخال و طارم امن شد تا انزلی
صاحب اعظم وثوق دولت عالی حسن
مشتهر در مقبلی ضرب‌المثل در عاقلی
تو مرا خواهی که اندر نظم شخص اولم
من ترا خواهم که اندر عقل شخص اولی

دیدیم که وثوق الدوله غائله نایب حسین کاشمی و ماشاءالله خان پسر او را که موجب ناامنی کاشان و صفحات مرکزی ایران بودند پایان داد. ملک در قصیده‌ای که درباره تدبیر وثوق در پایان دادن این قضیه و اعدام ماشاءالله خان سروده است (دیوان ۱: ۳۱۵) می‌گوید:

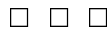
که زنده باد مجازات و زنده باد مدام وثوق دولت و دین صدرکامکار جلیل
ایرج میرزا هم وثوق الدوله را مدح کرده است.

مدح وثوق الدوله در دیوان بسیاری از شاعران هست و قاعده و اغلب به مناسبت مقام سیاسی اوست. از جمله طرب اصفهانی، وثوق را در منصب وزارت مالیه به اسلوب سنتی مدیحه‌سرایان ستوده است. (دیوان طرب، تصحیح جلال همائی، صفحه ۱۵۱-۱۵۳).

از زمره مدایحی که برای وثوق الدوله گفته شده از قصیده ادیب بیضایی یاد می‌شود که در سال ۱۳۱۲ سروده شده و در آن گفته است:

فرخ وثوق الدوله که از دانش این ملک را بود دومین هوشنگ
او تارک است و فضل و هنر اعضا او افسر است و شعر و ادب اورنگ
ای صاحب ستوده به عصر تو گیتی چراست با او در جنگ
آورد چامه سوی تو بیضایی زان سان که بارید سوی خسرو چنگ
واپسین نظم استادانه درباره وثوق، رثای استواری است که امیری
فیروزکوهی سروده و در مجله یغما (سال سوم) و سپس در مقدمه چاپ دوم
دیوان وثوق چاپ شده است. چند بیتش چنین است:

رفتند راستان و یکی را بقا نماند ز ایشان بجز حدیثی و نامی بجا نماند
از جمع فاضلان کهن مقتدی بمرد در خیل شاعران زمن پیشوا نماند
او خاتم افاضل اسلاف بود و مرگ آن خاتم افاضل اسلاف را نماند
او یادگار علم سلف بود نزد ما آن یادگار علم سلف نزد ما نماند



حسین پژمان بختیاری در مقدمه‌ای که بر چاپ دوم دیوان نوشته یادآور

شده است که:

«و ثوق از آغاز جوانی زبان به شاعری گشود. با تخلص «ناصر» غزلها، قصیده‌ها و مثنوی‌ها ساخته و در اصناف سخن شایستگی خود را نشان داد. البته اشعار دوران جوانی آن مرحوم در جای خود خوب و نسبت به روزگار مذکور قابل توجه است. اما در نظر دشوار پسندان و شعردوستانی که با رشحات فکر متین و طبع بلند و نظم غرای حسن و ثوق مأنوس و آشنا شده‌اند چنگی به دل نمی‌زند».

حق بود که پژمان به یک اشاره می‌گفت که و ثوق در جوانی در سرودن شعر مقلد شاعران پیشین خود بود و همان مضمون‌ها و همان مقوله‌ها را در شعر خود آورده است که هزارها تن پیش از او بر همان راه رفته بودند...
پژمان درباره و ثوق و شعرای هم‌زمان و تأثر او از آنان نوشته است:

«خطیب فاضل و سخن‌سرای نامی مرحوم ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس قاجار متخلص به «حیرت» یکی از غزلهای مبتکرانه و بدیع او را که دارای این مطلع است:

آوخ ز چرخ واژگون وز عهد نامستحکمش

از رنگ‌های گونه‌گون وز نقش‌های درهمش

استقبال و تخمیس کرد، اما شعر او در برابر سخن و ثوق چنان ضعیف و

بیرنگ و رونق می‌نماید که واقعاً مایه حیرت است.»

مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری حکیم ارجمند و شاعر قوی مایه آن روزگار هم قصیده لامیه‌ای دارد که نمی‌دانم آن را به اقتضای چکامه لامیه و ثوق الدوله ساخته یا بر عکس عمل شده، اما آنچه در اختیار ماست مقایسه آن قصاید و مشاهده اختلاف عجیب و بینی است که میان آن دو قطعه وجود دارد. قصیده و ثوق الدوله روان، رسا، منسجم و دلپذیر است و با چنان قدرتی ادا شده که اگر برخی از ابیات عصری و زمانی را از آن حذف کنیم مانند قصاید فرخی و انوری است و در حالی که قصیده ادیب در عین آنکه از نظر شعری مستحکم و بلندست و با آنکه جمیع جوانب سخنوری در آن رعایت شده است چنان ثقیل و مطمئن و متکلف و خالی از جذب است که گویی از جمله قصاید عثمان مختاری غزنوی است.

... وثوق الدوله هم شاعر بود هم مصالح شاعری را جمع داشت و برای گردآوردن علوم متداول عصر از محضر و مکتب بزرگوارانی مانند حکیم فاضل والامقام میرزا ابوالحسن جلوه، میرزا محمد ادیب گلپایگانی، میرزا هاشم رشتی اشکوری و دیگران کسب فیض نموده از صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و عروض و قافیه و ریاضیات و حکمت و فلسفه و الهیات و بالاخره زبانهای فرانسوی و انگلیسی بهره کافی برگرفته بود. مع هذا هرگز حتی در موقع اشتغال به امور سیاسی از بحث و فحص و مطالعه در مسائل مربوط به شعر و حکمت خودداری نداشت.

او سخن‌پردازی چیره‌دست و شاعری با ذوق بود که افکار تازه و موضع‌های دقیق اجتماعی و حکمی را با بیان اساتید سلف ادا می‌کرد. غزل را خوب می‌گفت و قصیده و مثنوی را خوبتر. (پایان سخن پژمان)

حسین پژمان بختیاری نوشته است وثوق الدوله مستزاد مشهور خود را در استقبال از مستزاد شیرین و بدیع میرزا احمدخان اتابکی سروده.

ماه برآنند که چون روی تست ادعاست

مشک ستایند که چون موی تست این خطاست

در شعر وثوق وصف طبیعت و اشیاء و آدمیان بسیار کم است. اما یک قصیده متأخر او که درباره اسکی سروده است قدرت او را درین زمینه نمایان می‌کند.

وثوق مضمون چند شعر خود را از شاعران اروپایی و امریکایی اخذ کرده (لامارتین، سولی پرورد، لانگ فلو، بودلر)^(۱) در شعرش اقتباس مضمون و فکر از شاعران پیشین فارسی‌زبان هم دیده می‌شود، مانند:

روی زنگی به تکلف توان کرد سفید زان که در طبع شبه مایه کافوری نیست

یادآور «که زنگی به شستن نگردد سپید» است. یا:

۱. در دیوان به اقتباس‌های خود اشاره کرده. در مورد «سولی پرودم» در کتاب «سخنوران عصر حاضر» یاد شده است که مثنوی‌های «گلی شاداب در مینای بلور» و «مرا گفتم در خواب دهقان که هان» ترجمه از «سولی پرودم» است.

جنبش خار و خزف نیست بجز جنبش موج

حمله شیر علم نیست بجز حمله باد

که یادآور «ما همه شیریم شیران علم/حمله مان از باد باشد دمبدم» است. سه شاعر بزرگ ایران: سعدی، مولوی، حافظ بیش از دیگران مد نظر و پسند خاطر وثوق‌الدوله بوده‌اند. وثوق از یک غزل سعدی، به موقع برگزاری جشن هفتصد سالگی او، تخم‌پسی کرد استادانه و در مدح حافظ قطعه‌ای پرداخت شیوا و بالاخره از مولوی در مثنوی «چون بد آید هر چه آید بد شود» چنین گفت:

مولوی دریاست ما چون قطره‌ایم	قطره از دریاست ما نیز از وی ایم
مولوی موجی است از دریای نور	خیره مانده ما در او چون چشم کور